عکس: ایران/ علی محمدی

گفت‌وگوی «ایران» با جواد مجابی به بهانه انتشار رمان «در این تیمارخانه»

خود را به تنه ادبیات کهن بپوند بزنیم

مریم شهبازی
خبرنگار

هنوز ناامید نشده، با اینکه سال‌ها به اجبار برخی کج اندیشان خانه نشینی را هم تجربه کرده، حرف برای گلایه هم کم ندارد با این حال ترجیح می‌دهد به جای صحبت از بی‌مهری‌هایی که دیده از کارهایی بگوید که می‌توان برای بهبود شرایط انجام داد. زمان چندانی از انتشار تازه‌ترین نوشته‌اش نمی‌گذرد، «در این تیمارخانه» که جواد مجابی آن را دهمین رمان خود می‌داند؛ کتابی متفاوت از دیگر نوشته‌هایی که حدود ۸۰ عنوان می‌شود و خالقشان بوده است. استفاده از نقل قول‌های مستقیم در بخش‌های مختلف این کتاب را تلاشی برای پیوند میان داشته‌های ادبیات کهن فارسی با داستان‌ها و رمان‌های امروزی می‌داند. البته خودش را مبدع این کار نمی‌داند و حتی تأکیدی بر اینکه امضایی از خود به جای گذاشته باشد هم ندارد. مهم‌ترین خواسته‌اش این است که با همراهی دیگر اهالی ادبیات بتوان کاری کرد که مردم متوجه این پرسش شوند که امروز کجا ایستاده‌ایم و برای بهبود شرایط چه باید کنیم. به بهانه عرضه تازه‌ترین کتاب این شاعر، نویسنده، نقاش، محقق، طنزپرداز و روزنامه نگار در نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران به سراغ او رفتیم، گفت‌وگویی که مشروحش را می‌خوانید.

■ **این رمان را چند سال قبل به پایان رسانده اید اما چرا انتشار آن تا ماه‌های اخیر زمان برده، گرفتار ممیزی اثر بوده‌اید یا بحث اولویت بندی‌های خودتان بوده؟**

«در این تیمارخانه» دهمین رمانی است که نوشته‌ام، همان‌طور که گفتید چند سالی می‌شود که آن را به پایان رسانده ام، سال ۹۱. البته آن‌طور نیست که بگویم منتشر نشده، اتفاقاً همان سال آن را با نام «در طویله دنیا» روی سایت آمازون منتشر کردم تا در دسترس عموم قرار گیرد. نام سابق کتاب را از داستانی در تذکرةالاولیاء وام گرفته بودم. بعد از چند سال فکر کردم بهتر است این کتاب را در مملکت خودم هم منتشر کنم و با ویراستاری مختصری آن را به نشر ققنوس سپردم. هرچند که زمان بسیاری گرفتار ممیزی بود، ایرادات الکی می‌گرفتند، البته بعد از چندین مرتبه صحبت در نهایت موفق به انتشار آن با حذفیات کمتری شدیم که آسیب چندانی متوجه متن نمی‌کرد و اغلب در حد رفع برخی سوءتفاهم‌های احتمالی بود. البته رمانی که بعد از این نوشته بودم«گفتن در عین نگفتن» بود که زودتر منتشر شد و کتاب دیگری که کار آن تمام شده و مراحل نهایی اش طی می‌شود« نیست در جهان» که امیدوارم بزودی موفق به انتشار آن بشوم. بازگردیم به رمان«دراین تیمارخانه» که بی‌شک محصول ذهن سرگردان یک نویسنده برای بازشناسی خانواده خودش است. البته این خانواده را می‌توان تمثیلی از جامعه، فرهنگ و تاریخ یک مملکت دانست. کودکی نویسنده در خانه پدربزرگ و مادربزرگش سپری شده، اطلاعات بسیار کمی درباره پدرش دارد که او را هرگز ندیده است. نویسنده این رمان که به نوعی راوی آن هم هست، فردی است که به‌دلیل تشویش‌های ذهنی اش حتی موفق به خلق رمان‌های قابل قبولی هم نمی‌شود. با این همه در طول زندگی اش تلاش می‌کند پدرش را که تنها در حد یک عکس از او دیده ؛ پیدا کند، حتی مادرش را هم تنها یکی- دو مرتبه دیده و فقط می‌داند که او شاعری محبوب بوده است. به‌دنبال کشف این سؤال است که چرا مادرش او را رها کرده یا حتی زنش که با او هم مشکلات متعددی داشته و در نهایت به جدایی ختم می‌شود. این رمان در واقع جست‌وجوی طولانی یک نویسنده برای دریافت و بازشناسی آدم‌هایی است که یا آنها را گم کرده یا اینکه کنارش بوده‌اند ولی هیچ گاه بدرستی آنان را نشناخته است. در طول رمان ما شاهد ذهن سرگردان و پریشان او هستیم که قادر به شناخت دقیقی نیست چراکه طرحواره ها و عادات ذهنی این آدم به گونه‌ای است که هیچ گاه به یقین نمی‌رسد و همواره میان تردید و شک سرگردان است.

■ **با این تفاسیر کتابی مبتنی بر مسائل روانشناختی و اجتماعی نوشته‌اید، «در این تیمارخانه» حاصل مطالعات شما است یا تجربیات زیستی‌تان؟**

پاسخ این سؤال در شرایطی است که ما در سال‌های دهه شصت تجربه کردیم، کشور تحولاتی را پشت سر گذاشته بود که منجر به بروز تغییراتی در زندگی اجتماعی، فرهنگی و سیاسی مردم شده بود. سال‌هایی که برای خود من با تجربه دوران طولانی خانه نشینی همراه شد، از همین دوران احساس کردم نه تنها من، بلکه بسیاری از هم نسلانم و حتی در سطح افکار عمومی، مسأله جدیدی توجه همگان را به خود جلب کرده که از آن با عنوان «بازاندیشی گذشته» یاد می‌کنم. اینکه ما چه کسی بودیم و تغییرات حاصل چه مسائلی بود! من این دهه را دوران تأمل می‌دانم چرا که معتقدم کسانی که در ارتباط با گذشته دست به بازاندیشی می‌زنند به‌دنبال چاره اندیشی برای آینده هستند، در آن سال‌ها دیدم که چطور جوانان به مطالعه تاریخ، فلسفه و حتی سفرنامه‌ها پرداختند تا ببینند تغییری که زندگی آن روزگار را دچار کرده بود(که کاری به مثبت و منفی بودن آن ندارم) از کجا آمده و حاصل چه شرایطی است. من و هم دوره‌ای‌هایم همچون محمود دولت آبادی، هوشنگ گلشیری و افراد بسیار دیگری دست به خواندن دوباره متون قدیمی، تاریخ، ادبیات و هر آنچه که به مسائل سیاسی و اجتماعی مرتبط می‌شد زدیم و به نوعی از ادبیات که حاصل تأمل و بازاندیشی است روی آوردیم. همین حالا هم نیازمند چنین اتفاقی هستیم، باید دوباره دست به مطالعه بزنیم تا بتوانیم از شرایط نامطلوب خارج شویم. این تفکر در زندگی حرفه‌ای خود من هم تأثیر بسیاری داشته است.

■ **پس «در این تیمارخانه» را به نوعی تلاش برای کمک به برون رفت از مشکلات فعلی می‌دانید؟**

بله و برهمین اساس هم تأکید دارم ما اهالی کتاب موظفیم رمانی اندیشه ورزانه به مردم تحویل بدهیم، اثری که ذهن مردم را درگیر کند؛ از همین رو هیچ گاه به‌دنبال خلق اثری که تنها از جنبه سرگرمی برای مخاطبان جذاب باشد نبوده‌ام و برای هنر و بویژه ادبیات وظیفه اجتماعی قائل هستم. رمان باید مخاطب را وادار به تفکر کند، حالا فرقی ندارد که در جهت موافق خواست نویسنده باشد یا در جهت مخالف آن! مسأله اصلی این است که بتوانم شما را با پرسش روبه‌رو کنم. اینکه تاریخ، اجتماع، سیاست، انقلاب، تحول و حتی مضامینی نظیر عشق، مرگ، قدرت و... چیست. اینها مسائلی است که برای همه ما به نوعی مطرح است اما در شرایط فعلی نیاز داریم برای مرتبه‌ای دیگر آن را با بهره گرفتن از ادبیات مطرح کنیم. البته نویسنده نباید پاسخی که به ذهن خودش می‌رسد را به خورد مخاطب بدهد، باید به ایجاد سؤال در ذهن او کمک کند تا مخاطب خودش به‌دنبال پاسخ برود. از همین رو است که می‌بینیم حتی هنرمندی نظیر کیارستمی هم سینمای تأمل دارد، فردی چون بهمن فرمان آرا هم همین طور؛ یا نویسنده‌ای مانند محمود دولت آبادی. البته نمی‌خواهم بگویم که این جریان فکری با ما آغاز شده چراکه خیلی قبل‌تر از ما صادق هدایت چنین کاری کرده بود؛ منتهی این بازنگری در دوره ما خیلی گسترده‌تر مورد توجه قرار گرفت.

■ **چرا تا این اندازه تأکید دارید که باید این تأمل و بازاندیشی در ذهن مخاطبان را به وسیله ادبیات ایجاد کنیم؟**

معتقدم ادبیات کمک می‌کند هیچ گاه حافظه تاریخی‌مان را از دست ندهیم. انسان بدون حافظه را نمی‌توان انسان نامید و اصلاً همین مسأله را می‌توان یکی از تفاوت‌های مهم با حیوانات دانست. من بدون گلستان و بوستان، شاهنامه و مثنوی و... که نمی‌توانم حتی حرفی بزنم. بخشی از حافظه من حافظه ملی‌ام را تشکیل می‌دهد و بخشی هم حافظه جهانی‌ام را که اینها حافظه نهان‌مان هستند.

■ **استفاده‌های مکرر از آثار ادبی کهن در «در این تیمارخانه» از همین نگاه نشأت می‌گیرد؟**

همین‌طور است، به گمانم همه آنچه که میراث بشری فرهنگ ایران شهر به شمار می‌آید در همین آثار ادبی نهفته است. به‌همین واسطه دست به انتخاب برخی آثار زده‌ام و آنها را در نوشته اخیرم آورده‌ام. وقتی درباره جنگ امریکا و عراق در کتابم می‌آورم، عین آن را از کتابی تاریخی نقل می‌کنم که چطور هلاکو بغداد را می‌گیرد و حالا امریکایی‌ها چگونه همین کار را انجام می‌دهند. موازات و تشابه این دو واقعه با یکدیگر به خواننده نشان می‌دهد که این اتفاقات هیچ کدام تازه نیستند و قدرت‌های مهاجم درصدد نابودی کشورها هستند. تمام اینها مسائلی است که در تاریخ ادبیات ما وجود دارد و نباید بگذاریم که مدفون شوند. باید به نحوی تأثیر درخشان ادبیات را به زندگی امروزی بیاوریم و به‌عنوان میراث و بخشی از حافظه تاریخی‌مان از آن استفاده کنیم.

■ **در رمان« نیست در جهان» هم گویا از همین شیوه بهره گرفته اید؟**

بله، تلاش کرده‌ام نشان بدهم چگونه پاره‌ای از مسائل بشری همواره تکرار می‌شوند، منتهی نه به شکل قبلی‌شان بلکه با پوسته‌ای جدید، متعالی و متفاوت.

■ **تأکید دارید این رمان را با توجه به ضرورت بازاندیشی در گذشته نوشته اید، با این حال جایی به نقل از شما خوانده‌ام که پیام آن را «انفجار خانواده در زندگی مدرن» امروز خوانده‌اید!**

این دو با هم در تضاد نیستند، اما در خصوص اینکه بحث «انفجار خانواده در زندگی مدرن» را به چه دلیل مطرح کرده‌ام باید به خاطره‌ای اشاره کنم. سال‌ها پیش یکی از کاردارهای فرانسه هرازگاهی در میهمانی‌های شخصی اش از برخی ما اهالی قلم دعوت می‌کرد و موضوع همه دورهمی‌ها را هم خانواده تعیین می‌کرد. آنقدر که یک بار بالاخره از او دلیل این همه اصرار بر موضوع مذکور را پرسیدم. در پاسخ گفت که به او مأموریت داده‌اند تا درباره خانواده ایرانی بررسی کاملی داشته باشد، او تأکید داشت که خانواده در دنیای معاصر منفجر شده است و آنجا تنها اعضای خانواده زن و شوهر هستند و فرزندان و حتی پدربزرگ و مادربزرگ‌ها هم پراکنده شده‌اند. برای آنان سؤال بود که چطور در ایران خانواده هنوز تا حدی باقی مانده است. او مأموریت داشت تا دست به بررسی پایداری خانواده در کشورمان بزند و معتقد بود نویسندگان بهترین افرادی هستند که می‌توانند این اطلاعات را در اختیارشان بگذارند. پاسخ او من را به این فکر انداخت که ما داشته بسیاری مهمی داریم که در معرض آسیب است. به این فکر کردم که چطور می‌توان از این داشته به بهترین شکل استفاده کرد آن هم بدون اینکه دچار افراط و روح قبیله‌ای بشویم. در این کتاب انفجار خانواده را با جلب توجه مخاطبان به این نکته نشان می‌دهم که خانواده در معرض از میان رفتن است و باید حواسمان را جمع کنیم تا قادر به نگه‌داری آن بشویم. ارتباطات خانوادگی اگر در سطح درست، عقلانی و منصفانه اداره شود داشته بسیار ارزشمندی است. کسی که خانواده‌اش را دوست نداشته باشد هیچگاه برای کشورش هم کاری نخواهد کرد. کسی که والدین، فرزند و همسرش را دوست ندارد اگر بگوید در راه وطن هرکاری می‌کند دروغی بزرگ گفته است. باید بدانیم که بالاخره آسیب‌های جریان جهانی شدن متوجه ما هم می‌شود، نباید بگذارید که رسوبات غلط جامعه غربی بیش از این تأثیری منفی بر جامعه شرقی بگذارد و اینجا ردپای همان پیوند و اشتراکی درمیان است که می‌توان میان خانواده و شرایط اجتماعی برقرار کرد که معتقدم به تأمل دوباره نیاز دارد. البته هدف من این نیست که بگویم باید به گذشته بازگردیم، بلکه باید تلاش کنیم با بهره گرفتن از گذشته به زندگی‌مان غنا ببخشیم.

■ **در این کتاب نقل قول‌های بسیاری از کتاب‌های ادبی کهن آورده اید و از آن به‌عنوان کلاژ یاد کرده اید، اصطلاحی که چندان در ادبیات رایج نیست و بیشتر به هنرهای تجسمی تعلق دارد!**

خب من سال هاست که در عرصه نقاشی هم فعالیت دارم، همان‌طور که اشاره کردید کلاژ تکنیکی است که در نقاشی استفاده می‌شود و من فکر کردم که چرا از آن در ادبیات استفاده نکنم. البته این کاری نیست که مدعی آغاز آن باشم، صادق چوبک هم در رمان سنگ صبور بخش‌هایی از شاهنامه و یک نمایشنامه را به همین شیوه استفاده کرده است. وقتی ما گذشته را به زمان حال بیاوریم بواقع نوعی کلاژ انجام داده‌ایم. واقعیتی را از گذشته جدا کرده و به زمان حاضرمان می‌چسبانیم، البته ما در ناخودآگاه ذهنمان هم این کار را انجام می‌دهیم، به این شکل که بخشی از خاطرات مان را به تناسب اتفاقات زندگی‌مان به شرایط روزمان ربط می‌دهیم.

■ **در انجام این به اصطلاح کولاژ ادبی نگران نبودید که مانع ارتباط مخاطب با اثر خودتان بشوید؟**

نه، چراکه معتقدم در این شیوه مهم‌ترین اصلی که باید به آن توجه داشته باشیم این است که متنی که انتخاب کرده‌ایم در اثرمان بیاوریم به نوعی با نوشته خودمان سازگار باشد. از همین رو تمام تلاشم را به خرج داده‌ام تا از آن نه تنها در «در این تیمارخانه»، بلکه حتی در رمان بعدی‌ام که اشاره کردم هم به شکلی استفاده کنم. اگر این کار آگاهانه و دقیق انجام شود به غنای متن کمک بسیاری می‌کند.

■ **پس به سراغ این کار برای به جای گذاشتن امضا و سبکی به نام خودتان نرفته اید!**

نه! بویژه که معتقدم کسی که به‌دنبال ایجاد سبک باشد دیگران را دست کم گرفته و از سویی خودش را فریب می‌دهد. هیچ کدام از ما حرف تازه‌ای نمی‌زنیم، همه ما ادامه دهنده جریانی هستیم

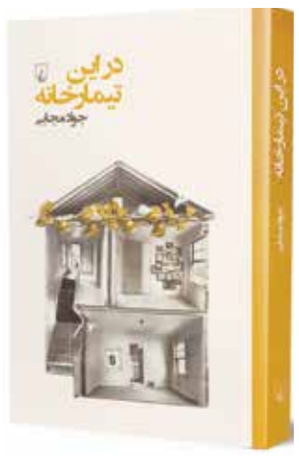

> متأسفانه افرادی بودند که براساس سوءتفاهم مانعمان شدند و حتی جامعه را از ما ترساندند. گفتند اینها یک مشت روشنفکر خودباخته خودفروخته هستند!
> البته این قضیه به مرور رفع شده اما مسأله این است که آن افراد باعث انزوای هنرمندان شدند وگرنه همه اهالی فرهنگ و هنر همواره خود را بخشی از جامعه می‌دانند و به وسیله هنرشان دیالوگی دائمی با مردم دارند. روشنفکری که قادر به گفت و گو با جامعه خود نباشد حتی اگر بخواهد هم نمی تواند مصداق این لقب باشد

که وجود داشته و تنها آن را از پیشینیان می‌آموزیم و تا حدی قادر به ادامه‌اش می‌شویم. بنابراین تأکید دارم که هیچ یک از ما دارای امضای مشخصی نیستیم که مدعی آن شویم. همین سبک کلاژی که من به آن اشاره کردم و برخی گمان می‌کنند متعلق به من است پیش‌تر در نقاشی و حتی نوشته‌های بزرگانی چون چوبک بوده است. برعکس من معتقدم که باید با فروتنی کامل اذعان کنیم که اول در برابر ادبیات گذشته خودمان بسیار ضعیف هستیم و دوم تلاش کنیم تا خودمان را به این تنه ستبر ادبیات گذشته، همچون جوانه‌ای پیوند بزنیم. در این راه هم من و منیت هایمان هم هیچ راهی ندارد، اینها ناشی از جهالت است چراکه آدم نادان متوهم می‌شود. همه ما ادامه ناگزیر صداهایی هستیم که از گذشته باقی مانده است؛ هر چند که ممکن است صدای ما نیز سال‌ها بعد در روشنای تاریخ به گوش آیندگان برسد.

■ **بگذارید باز هم به سؤال قبل برگردیم، وقتی درصدد چسباندن یا به قول خودتان کولاژ متن‌های کهن به نوشته هایتان بودید به این فکر نکردید که ممکن است روی کار ننشیند؟**

من نویسنده باید کاری که به گمانم درست است را انجام بدهم و نگران این نباشم که خواننده بلافاصله آن را درک می‌کند یا نه. هر کتاب وقتی نوشته می‌شود برای خود زندگی خاصی دارد و حتی اگر در روزگار خود درک نشود روزگاری می‌رسد که مخاطبان آن را درک کنند. بگذارید به جمله‌ای از فاکنر اشاره کنم که فردی به سراغ او می‌رود و می‌گوید من خشم و هیاهوی شما را ۱۰ مرتبه‌ای خوانده‌ام ولی نفهمیده ام. فاکنر هم در جواب تأکید می‌کند که ایرادی ندارد یازده مرتبه بخوان. سعدی که گلستان را ننوشته که همه از آن خوششان بیاید و کل کتاب را یک ضرب بخوانند. او این اثر را نوشته چراکه فکر می‌کرده باید در آن حد دست به خلق اثری بزند. شاید سال‌ها به آن بی‌توجهی شده باشد اما بالاخره جایگاه آن در عرصه ادبیات کشف شده و از سویی مخاطبان به گفته‌های وی پی برده‌اند. البته من این گونه فکر نمی‌کنم که مردم کمتر از خود اهالی کتاب می‌فهمند، اتفاقاً برای مخاطبان آثارم احترام زیادی قائل هستم و معتقدم افراد باهوش و فوق‌العاده باسواد هم در جامعه‌مان کم نیستند که حتی بیش از آنچه ما نوشته‌ایم را درک کنند. قصد مقایسه ندارم اما ناچارم به نکته دیگری اشاره کنم، اینکه در هنر با اصلی براین مبنا روبه‌رو هستیم که شما با نهایت قدرت و توانایی خود دست به خلق اثرتان بزنید، ولو اینکه کسی آن را درک نکند.

■ **گفته‌های شما مبنی بر اهمیتی که برای مخاطبان قائل هستید در شرایطی است که پیش‌تر گفته اید در «انزوای بی‌مخاطب» می‌نویسید و «امیدتان از مخاطب قطع شده است»!**

نه! اینکه امیدم از مخاطب قطع شده را نگفته ام، اما بخش نخست که در انزوای بی‌مخاطب می‌نویسم، گفته خودم است و بابت بیان آن دلیل داشته ام. هر هنرمندی را می‌توان فردی غیراجتماعی دانست که از اجتماع فاصله گرفته و به انزوای خودش می‌رود تا اثری را خلق کند؛ حالا فرقی هم ندارد که موسیقیدان، نقاش، نویسنده یا شاعرباشد. وقتی کار او به اتمام رسید آن را به‌عنوان کالایی فرهنگی عرضه می‌کند که در هر بخش از فرهنگ و هنر شکل خاص خود را دارد. متأسفانه برای سال‌ها من وهمدوره ای هایم نتوانستیم کار کنیم، سال‌ها در انزوای کامل بودیم و امکانی برای ارتباط با مخاطبان نداشتیم. اصطلاحی هست که می‌گویند ما تهدیدها را به فرصت تبدیل می‌کنیم، اما برای ادبیات دقیقاً برعکس این گفته بود و فرصت‌های ما را به تهدید تبدیل کردند؛ نگذاشتند حاصل عمری را که من و امثال من برای خلق آثارمان گذاشتیم به مخاطبان عرضه کنیم. متأسفانه افرادی بودند که براساس سوءتفاهم مانعمان شدند و حتی جامعه را از ما ترساندند. گفتند اینها یک مشت روشنفکر خودباخته خودفروخته هستند! البته این قضیه به مرور رفع شده اما مسأله این است که آن افراد باعث انزوای هنرمندان شدند وگرنه همه اهالی فرهنگ و هنر همواره خود را بخشی از جامعه می‌دانند و به وسیله هنرشان دیالوگی دائمی با مردم دارند. روشنفکری که قادر به گفت‌وگو با جامعه خود نباشد حتی اگر بخواهد هم نمی‌تواند مصداق این لقب باشد. همه ما قرارمان کار برای مردم مان بود، کار هم کردیم، منتهی برخی از ما با دشواری‌هایی روبه‌رو شدیم و برخی دیگر نه. ما را به رغم میلمان در انزوایی بی‌مخاطب قرار دادند وگرنه خودمان این را نمی‌خواستیم.

طی سال‌هایی که روزنامه نگار بودم شب‌ها مطلبم در صفحات روزنامه جای می‌گرفت و صبح هم در تیراژ بالایی منتشر می‌شد، کسی که یک دهه از عمرش به این کار مشغول بوده مگر می‌تواند برای مخاطب اهمیتی قائل نشود! بگذارید آدم‌ها حرف بزنند، کاری که می‌خواهند را انجام بدهند وگرنه سانسور و مانع تراشی در نهایت به زیرزمینی شدن فعالیت‌ها می‌انجامد که این برای همه بد است! چرا چیزی که امکان طرح آن در سطحی معقول وجود دارد را به پیچ پیچ‌ها و شایعات تبدیل کنیم. ما اهالی فرهنگ و هنر هیچگاه به‌دنبال فعالیت علیه منافع مردم و کشورمان نیستیم، برعکس قلبمان برای مردم می‌تپد و به آن افتخار می‌کنیم.

■ **ابتدای گفت‌وگو از تغییر اسم کتاب گفتید! چرا نام آن را تغییر دادید؟**

احتمال دادم که اگر کتاب را با نام قبلی اش به اداره کتاب برای دریافت مجوز بفرستم بررس‌ها گمان کنند که کتاب توهین به عده ای است. متأسفانه عده‌ای هستند که هر کسی حرفی بزند به خودشان می‌گیرند و گرفتار سوءتفاهم هستند. شما کافی است در خیابان با صدای بلند بگویید:«اوهوی» تا عده‌ای برگردند و گمان کنند به آنان توهین شده. البته «دراین تیمارخانه» هم همان مفهوم را دارد، به قول «آلن گینزبرگ» که می‌گفت امریکا یک تیمارستان است و من هم نام کتاب را از این جمله‌اش وام گرفتم. نکته دیگری که دلم می‌خواهد از آن بگویم این است که من شیفته ادبیات کهن هستم که تأثیر آن را در تمام آثارم می‌توانید ببینید. در عین اینکه تلاش می‌کنم کارهایی مدرن ارائه کنم اما کارهای قدیمی هم انجام می‌دهد. از سویی تا جایی که فرصت، یاری کند به سراغ مطالعه همه کتاب‌های کهن حتی در متون علمی‌مان هم می‌روم. شاید کسی بپرسد اینها چه ربطی به یک نویسنده دارد! اتفاقاً ربط دارد. نویسنده باید تمام متن‌هایی که نثر و فکر خوبی دارند ، بخواند تا بتواند بنویسد. شما تا وقتی هزاران کتاب نخوانده باشید نمی‌توانید برای مردم خودتان در قالب آثارتان صحبت کنید.

■ **چرا کتاب را از ابتدا در کشور خودمان منتشرنکردید؟**

راستش از شرایط خسته شده بودم و تنها به‌دنبال به اشتراک گذاشتن اثرم با مردم بودم. من بیست و پنج سال شعر گفته‌ام اما چاپ نکرده‌اند. هر کتابی که برای نشر به ناشر سپردم گرفتار بهانه‌ای از سوی بررس‌ها شد و آن را منتشر نکردند. شاید باورتان نشود اما برخی کتاب هایم پانزده و حتی هفده سال است گرفتار ممیزی شده‌اند و از سویی دست ناشر مانده‌اند.

■ **«نیست در جهان» رمان تازه‌تان را هم با همین نگاه نوشته اید؟**

این کتاب داستان فردی است که به دنیایی پرتاب می‌شود که در آن همه چیز امکان پذیر است. آنجا آزادی مطلق وجود دارد و او دچار شعف می‌شود که آن آزادی و بی‌بندباری بی حد و مرز چیست. به مرور وارد فضاهایی می‌شود که می‌فهمد اینها تنها ظاهر ماجرا است و پشت آن ماجراهای دیگری وجود دارد. در این کتاب تلاش کرده‌ام حتی از متون کهن پزشکی هم بهره بگیرم. از برخی شعرهای خودم هم در این کتاب استفاده کرده ام. نویسنده باید آنقدر کتاب‌های کهن را خوانده باشد که آنها را از آن خود سازد. به قول آقای شجریان:«من اشعار حافظ را آنقدر بارها و بارها خوانده‌ام که آخر این طور نتیجه می‌گیرم که خودم آنها را گفته ام.» فرهنگ را باید نوشید، بلعید و هضم کرد تا جزئی از رگ و پی ما شود. اگر جز این باشد نسبت به آن حس غریبگی خواهیم داشت. این کتاب را تیرماه به پایان رسانده‌ام اما بازبینی نهایی آن هنوز مانده، معمولاً هر کتابی که بنویسم را بین شش ماه تا یک سال نگه می‌دارم تا بعد از مدتی دوباره به سراغ آن رفته و اگر نیاز بود بازنویسی اش کنم.

■ **یکی از آثار دیگرتان هم گویا بعد از دو دهه دوباره اجازه بازنشر گرفته؟**

«لطفا در را ببندید» دو دهه قبل منتشر شده بود که آن را توقیف کردند. برای کسب مجوز دوباره نامش را به «دروازه» تغییر دادم و از آنجایی که سال هاست بخشی از ممیزی ما سلیقه‌ای اداره می‌شود با عوض شدن نام گمان کردند کتاب تازه‌ای است و به آن مجوز دادند. این خیلی غم انگیز است که تنها با عوض کردن نام کتاب بررس دیگری به آن مجوز صد درصدی می‌دهد اما نفر دیگری ممکن است حتی اجازه نشر ندهد. به جای سخت گیری‌های اینچنینی بهتر است بگذارند کتاب منتشر شود تا مردم به‌عنوان بهترین داوران آن را بخوانند. کتاب و نویسنده بد خود به خود از سوی مردم حذف می‌شود که این بدترین مجازات است. بگذارید گفته هایم را با مجموعه شعری به پایان ببرم که به تازگی کار آن را انجام داده‌ام و با عنوان «کلاغ جوان» آن را به ناشر سپرده‌ام که سی و یکمین مجموعه شعر من به شمار می‌آید، البته از این تعداد هنوز ۱۰ مجموعه هستند که هنوز در اختیار ناشران مانده‌اند. چندین دهه است که شعر یادداشت‌های ذهنم است که امتداد دارد. از این به بعد درصدد این هستم که تنها شعر بگویم و نقاشی بکشم.